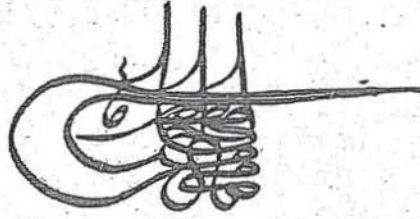


İstanbul Enstitüsü Dergisi

III

Müdür:
Prof. Ahmed ATEŞ



İSTANBUL — İSTANBUL MATBAASI
1957

V.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ان اول ما وجب على الإنسان ، وافضل ما نطق به اللسان وأجل ما كتب
بالبنان حمد الله الملك المنان ؛ الحمد لله المتفرد ربوبيته وعظمته ، المتوحد بمجروته
وسلطته ، الذي رفع دعائم الاسلام بنصرة اوليائه ، ووضع قوائم الاضام بقهر
اعدائه لم يشرك احد في حكمه ، ولم يكن له كفوف في ملكه ، عنت لغزته وجوه
الجباظة ، ودانت بقدرته نواصي الاكاسرة ؛ « ألا له الخلق والامر تبارك الله
رب العالمين » ، ثم الصلوة والسلام على من هدم قواعد الضلالة ، وختم ابواب
الرسالة ، محمد المبعوث الى كافة الناس بشيراً ونذيراً ، وداعياً الى الله باذنه
وسراجاً منيراً ، وعلى آله واصحابه واولاده واعقباه الذين كانوا ناصرين لمشارع
شريعته ، قائمين على منهاج سننه ، وسلم تسليماً كثيراً

مصراع : ملاح بدر و فاح الورد و الايس

اما بعد جنين گوید مؤلف این رساله و مصنف این مقاله اضعف عباد الله
واجوجهم الى عفوه وغفرانه على بن ملوك المنشى - غفر الله له ولوالديه واحسن
اليهما واليه - كه چون آثار موهبت وشفقت ، وانوار عاطفت ومرحمت از
حضرت پادشاهی در حق بنده متكثر شود ، وامداد لطف ونعم واعداد جود
وكرم از اقبال مخدومی بر احوال خادمی مستولی گردد ، هر آینه ششكر آن
انعام وسپاس آن اكرام بر آن بنده واجب ولازم باشد ، كه « واما بنعمة
ربك فحدث ، ، ودر اعقاب صلوات واوقات خلوات بذرايع اذكار ودعوات
از حضرت قاضی الحاجات ومعطى الثواب مزید جاه وجمال ودولت واقبال
آنحضرت را مستدعی بودن؟ وچون امروز این مخلص را - بعناية الله وحسن
توفيقه - دواعی اقبال رهنمونی کرده است وبدرگاه جهانپناه فلک اشتباه
حضرت سلطان السلاطين فى العالمين باسط الامن والامان فى الارضين محمد
بنیان المجد والاقبال مشيد اركان العز والجلال مالك الممالك والرقاب مستعد
ارباب الاباب صاحب آيات المجد والدول ناصب رايات الملك بين الملل آنكه نظم :
چنان نگاشت بر الواح ملك نقش نعم كه خيره گشت درو دیده-اولو الابصار
دليل حمله خون ريز اوست در صف جنگ بيان « يوم تسير الجبال » روز شمار

السلطان بن السلطان ابو المظفر سلطان محمد بهادر بن مراد خان - رفع الله بالنصر لواء سلطته وضاعف بالظفر اقتدار سطوته - كه كعبه ارباب درایت و قبله اصحاب هدايت است مستعد گردانیده و بانواع اعزاز و اکرام و اصناف التفات و انعام مخصوص داشته واجب گشت برین بنده مخلص كه پرورده بارگاه و چاكر این درگاه است تا بهر سال رساله موشح بدعاء دوام دولت و ثبات ملك و عظمت آن عالیحضرت - خلد ملكه و اجری فی محیط السلطنة فلذكه - انشا گرداند ، و بعضی عرض خدام اعلا مقام ذوی العظمة و الاحترام رساند ؛ اگر چنانچه در تقرر فتوحات این پادشاه دیندار و شهریار باوقار - كه همیشه در ملك مخلص باد و پیوسته بر دشمن مظفر - شروعی رود ، و فضایل ذات بزرگوار و مناقب حضرت کامگار را شرحی و بسطی داده شود ، نظم :

لم یبق فی الارض قرطاس و لا قلم و لا مداد و لا شیء من الورق
چرا كه حصایل جمیل و فضایل جزیلش از پایه فهم و وهم و اندازة حد و عد
افزون است ، هیچ زبانی قدرت تقرر و هیچ بنانی قوت تحریر آن ندارد ،
شرح و تفصیل آن ممکن نیست و اگر فی الجمله بسطی داده شود عرض ازین
مختصر نیز فایت گردد ، و گفته اند : " خیر الكلام ما قل و دل و لم یمل " ؛
اكنون بیک فتح نامه اختصار نمود ، و درین باب از اطناب و اسباب اجتناب
فرمود ؛ امید هست كه چون من المطلاع الی المقطع بشرف مطالعه حضرت أعلا
- اعلاه الله - مشرف شود بذروه قبول تصاعد پذیرد ، و بطغراء اجابت موشح
گردد انشاء الله تعالی

کتب فی انہزام حسن بك عن الحضرة الاعلی خلد الله ملكه و سلطانه
بر آمد از افق چرخ آفتاب فتح و ظفر جهان بگشت معطر زمشکناپ ظفر
گرفت ملك جهان پادشاه روی زمین چو داد ساقی دوران بدو شراب ظفر
چگونه سر نه نهد پیش او عدو زان رو كه تیغ اوست بحق مالك رقاب ظفر
همیشه طراوت ریاض معدلت و پیوسته نصارت حدایق مملکت از میامن نسایم
سیاست و ماآر شایم شوکت حضرت با عظمت خداوندگار عالم سرور سلاطین
عرب و عجم پادشاه زمین و زمان وارث ملك سلیمان خسرو یوسف آیین
اسبکندر جم تمکین هزبر بوادی جلاوت غضنفر وادی ایالت مظهر آثار
الأمن و الأمل مظهر انوار الحق و الايمان شهاب سماء الخلافة نصاب العدل
و الرأفة سلطان الغزاة و المجاهدين كاسر اعناق الأکاسرة و المعاندين محرز ممالك

الدنيا محي كلات الله العليا مالك بلاد الله حافظ عباد الله كهف الثقلين ظل الله
في الخافقين، نظم:

زهی مسخر حکمت زماہ تا ماہی زمانہ را نبود جز تو آمر و ناهی
چو بندگان مہ و خورشید بر درت شب و روز نشسته اند بہر خدمتی کہ میخواستی
مظفر الدولہ والدینا والدین ظہیر الاسلام و عون المسلمین - لا زال مظفراً
على اعدائه بالفتح والنصر - طراز لوائہ در ترقی و تزايد باد، نظم:

هميشه در جهان شہریاری بر اسب دولتش ادا سواری
و رایات عظمت و جلالتش بر اوج نصرت افرشته و ایوان عدالت و ایالتش بنقوش
تصاویر خلود نگاشته، نظم:

لقد فاق في الملك بالعدل والكرم وسار خلق الله عوناً ومرشداً
سلاطين وجه الارض صاوراً عبيده يمحرون للأذقان بالباب سجداً
و آفتاب ایام سلطنتش لا يزال از مطلع اقبال و مشرق اجلال تابنده و سایہ
عایش بر سر خاص و عام الی یوم القیام باقی و پاینده، نظم:

پیوسته طراز پادشاهیش بر دامن آخر الزمان باد
و فرمان و احکام هایون او - لا زال نافذاً فی الربع المسکون - طوق گردنہا -
و حلقہ گوشہاء ملوک جهان، و درگاہ جہانپناہش علی الدوام و تعاقب الشہور
و الاعوام ملجاء سلاطين زمان، نظم:

شبی کہ ملک تفاخر کند بگوہر او مزین است رواق فلک ز منظر او
هميشه نصرت تأیید پیش رو باشد بہر طرف کہ رود رایت مظفر او
اگر چہ خصم تو دعوی سلطنت دارد زمانہ گردد بر آرد ز تخت و افسر او
تراست حجت قاطع بدست یعنی تیغ چگونه پیش رود دعوی مزور او
غرض از تسطیر این سطور و مراد از تحریر این مسطور آنکہ چون
وہاب اشیا کہ «توتی الملك من یشاء» صفت کمال قدرت اوست و قہار اعدا کہ
«تنزع الملك ممن یشاء» نعت جلال عظمت او بید قدرت و انامل حکمت رقم
ایالت و خط جلالت را بر صفحہ روزگار حضرتی کہ اشعہ خورشید دولت
و صحیفہ لیل و نہار ذاتی کہ مطمح جبین نصرت است بکشد؛ ہر آینہ اورا بر سر

شاهان جهان و حکام زمان مظفر و منصور خواهد داشت ، ولواء سعادتش را بأعلا مدارج کمال و منتهای معارج جلال افراشت ، و ابواب دولت « و رفعتنا به مکانا علیا » بر روی او کشودن و بدرقه فایده خیر حافظها « همراهش نمودن ، پیوسته خطه عالم و احوال بی آدم را بجمال عدل و رأفت و کمال هیت و شوکت او آراسته گردانیدن ، و عنان نصرت و کارکاری و نوبت دولت و جهاننداری را بحکم استحقاق بدو رسانیدن ، تا لا جرم همیشه در دل حساد ملکتس چو سین نوك سنانه باد مدغم « الحکم لله العلی الوهاب یمحو الله ما یشاء و ینث عندہ ام الکتاب »

زندست کسی که در دیارش ماند خلفی بیادگارش

و چون ذیل مقصود عاقبت محمود این نامه نامی و این صحیفه گرامی بسط فقرات بیانی که مخدرات ایات معانی اند نمود و بدستگیری مشاطه معنی گزاری تنق زلف شب آسای الفاظ فصاحت انما از چهره زیبای مقاصد نمای گشود ، صور حسنای کلمات اخلاص افزایش محلی بحلی جواهر زواهر محبت موفوره و مودت غیر محصوره مظهر آیات « اذا رأیتها حسبتها لؤلؤاً منثوراً » شد ، و عبارات اختصاص افزای موافقت گرایش مفهوم « اذا رأیت ثم رأیت نعيماً و ملکاً کبیراً » گشت ، هر آینه ریاض مترعه الحیاض خاطر فیاض بفتحوی کریمه « فاطنابه حدائق ذات بهجة » مخضر و منور گشته ، منانی تهانی بمهد شد ، و چون عرایس ابکار سروری و ملکات ذاتی که در حجت استعدادات فطری و قابلیت جلی فرزند ملک صفاتی مسطور بود در منصفه بروز جلوه نمود ، لسان حال بدین مقال فرخنده آمال مترنم شد

سلطان گل رسید و دیار چمن گرفت و اطراف جویبار سپاه سمن گرفت

و چون سلوک جاده اخلاص و ادب که دأب مسند نشینان سریر ایالت و عادت پیش بینان ساده درایت و جلالت است از سیاق و فاق انطباق مقالات وافی دلالتش که یقین موجب توجه اقبال بجانب مراقب کمال و باعث بر استقبال حسن حال و یمین معال خواهد بود ظاهر و باهر شد ؛ مطامح انظار عواطف آثار بدرانه و مطارح ایصار لطایف شعار خسروانه بر آن محصور و مشغوف گشت که از میامن رشحات فیض سحاب همت بی هال پادشاهانه نهال دولت و اجلال فرزند حمیده خصال باآمار حصول امانی و آمال و ازهار مآثر جمال و جلال برومند گشته ، حیاشیم اقالیم از شایم نایمش بهره مند گردد ، - بمنه و جوده -

اعلام فرخنده فرجام آنکه از جمله اتفاقات حسنه و توفیقات مستحسنة که قائد طایق و روایات ظفر آیات را راند و رفیق است، آنکه در حین قدوم جناب صدارت مآب رسالت ایاب مشارالیه از مبشران مجد و اقبال و منہیان نصرت و جلال خبر فتح آقچه حصار که محصور یکی از بندگان درگاه گیتی آثار بود رسید، با وجود آنکه آن حصنیت حصین که سرصاد و هم دوربین را مجال عروج بر مدارج بروج او محال باشد و چون بحار افلاک از تلمه آن قلعه آبشخور نماید تأسیس بنیانش طعنه بر ترصیص بناء اهرمان زند و رفعت جدرانش با اوج کیوان برابری نماید، چنانچه بر وصف او گفته شد

حصین منیع راسخ متفرد شہیق رفیع شاخ متمرّد
لہا قلل مرفوعہ مسمخرة تلاقى الثريا من ہہا يتوسل
ہر چند آن قلعه و دیگر قلاع کہ در نواحی این صقاع و بقاع واقع است از ساحه ممالک محروسہ اما بنا بر آن کہ تسخیرش موجب ازدیاد... انام و بکف آوردنش مستلزم کف ایادی اعادی دین از اذیال احوال سکنه اکناف ممالک اسلام است، ہمت بلند و نہمت ارجمند بر اتمام این مرام مضروف داشته ایم، امید کہ از تتابع فتوحات کلیہ و توافق امور ملکیہ و ملیہ کہ پیوستہ روزگار خلافت آثار را حاصل آمدہ، این فتح مستتبع دیگر فتوحات و مستحجر وصول سایر مقاصد و مرامات آید، ان شاء اللہ وحدہ العزیز

درین ولا جهت تقدیم مراسم تعزیز و تحکیم قواعد حب الین و تشدید معاہدہ ود الجانیین جناب معالی مآب معارف مناب فضایل قباب کلمات انتساب مولانا اعظم جامع فنون العلم و محاسن الشیم . مولانا مراد، جلہی المفتخ - دامت فضائلہ کما ظاہر شہانلہ - کہ از زمرہ بندہ گان درگاہ و ملازمان بارگاہ گیتی پناہ بودہ در سلاک مخلصان خاص و متخصصان ذو اختصاص آستان عالمیان مناص سمت اندراج یافتہ فرستادہ شد؛ و تفصیل مشافہات مرجوع بتقریرات وافی دلالات اوست؛ امید کہ آثار آن بر صفحہ روزگار تاریخ روز بروز درخت اقبال و دوجہ حلاش از سر چشمہ « وينصرك الله نصراً عزيزاً » سرسبز و تازه تر شود و گلستان سعادت و بوستان دولتش از فوارہ « والله يعصمك من الناس » مخضر و سیراب تر گردد؛ وضع و شریف در کنف حمایت و رعایت او در آیند و ضعفا و مساکین در سایہ عدل و رأفت او آرام گیرند، نظم:

ہر کجا فریاد خیزد مقصد فریاد باش سایہ بر مظلوم گستر آفتاب داد باش
« و ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء » نظم:

ہز کہ هست او بر سبیل مستقیم حق تعالی یار او باشد مقیم

چه مقرر است که ابواب فتوح هر مسعود و اسباب حصول مراد هر موجود بی عنایت و حمایت واجب الوجود چهرهٔ مرام نگشاید، و انتظام کار هر محمود بی توفیق و رفیق حضرت معبود صورت تأیید نپذیرد، نظم:

هر چه خواهی ازو طلب که جزو عقدهٔ مشکلات نگشاید
 هر که جز بر عنایت یزدان دارد امید باد پیماید
 درین وقت که آثار دشمنی و عداوت و حرکت تیرد و مخالفت در ناصیهٔ
 فرقهٔ آق قویونلو واوزون حسن - خذلهم الله ویدد شعلهم - پیدا شد، و رسم
 فسق و فساد و جور و عناد بر اهل بلاد بنیاد نهادند، و از صوب صواب سر
 بساختند، و عنان انانیت را در دست نفس بد گوهر دادند، و تمنا جنگ
 و مقاومت و آرزوی مکاوحت و منازعت با جماعت مجاهدین و زمرهٔ اهل دین در
 دلشان افتاد، طناب سرا پردهٔ انا و لا غیره در وادی خویشدن بینی کشیدند و با
 خود گفتند: اگر عدت باید هست، و اگر عدد باید تقصیری نیست، نظم:

گر چرخ بکام ما ننگردد چنبرش زهم فرو گشایم، بیت:
 گر شیر بود عدو چه پیدا چه تهفت با شیر بشمشیر سخن خواهم گفت
 ازین گونه سواد فاسد بدماغ کاسد آن فرقهٔ شریر و آن مدابیر بی رای و تدبیر
 - فرق الله جمعهم - راه داده، و حشیی بسیار و تراکهٔ بی شمار جمع ساخته،
 و بیعجب تمام و ازدحام بی انجام بجواشی و مواشی ممالک محروسه ساخته، نظم:

کسی را که دولت بگردد ز راه برای شتابد که افتد بچاه
 و غبار فتنه را بر صحراء جهان انگیختند، که چشم راحت را برخاک و چشمه
 عافیت را برخاشاک کردند، و گزگان خونخوار و سگان سم کار را بر فضاء
 فتنه و فساد و جور و عناد بر گماشتند، تا محروسهٔ توقات را با توابع یغنا
 ساختند، و خاتها و مساجد را ویران کردند؛ بدست تطاول و ظلم باموال مسلمانان
 و حرم اهل ایمان دراز نمودند، و همه را مختل الحال و مخیل البال از مسکن
 طبیعی آواره گردانیدند، نظم:

همه شب خستگان ظلم و بیداد زهر سو ناله میکردند و فریاد
 تا که جمله شکسته حال علی الاستعجال بدرگاه جهانپناه بگریخته و قطرات حسرات
 بر صفحات و جنات ریخته که نظم:

شاهها اگر نه لطف تو فریاد ما رسد پیدا بود که قصهٔ ما تا کجا رسد

چون ذیو غرور آن طایفه مدبور را از راه ببرد، و مرغ پندار و هوس در سوارخ دماغ شان خایه نهاد، و حضرت باری عنان شهریاری و زمام جهانداری را بعدل و رأفت و شوکت و هیبت خداوندگاری ظفر آثاری - خلد الله سبحانه و سلطانه - تفویض کرده، و عزایم خسروی را بامتداد فتح مبین او مؤید گردانیده، چنانچه پیوسته زمانه در مشایعت و فلک در متابعت او در آمده، و ابواب فتوحات یزدانی و اسباب سعادات جاودانی بر صفحه اعمال و چهره احوال او گشاده است، واجب نمود بر مقتضاء «ولو دفع الله الناس بعضهم بعضا لهدمت صوامع و بیع و صلوات و مساجد یدکر فیها اسم الله کثیرا» و نحواء «اذا حکمتهم بین الناس ان تحکموا بالعدل»، بقلع و قلع آن دشمنان اهل دین و زجر و هجر آن متمردان ست یقین اشتغال نمودن و داد این بی داد رسیدگان و کین این مسکینان را از آن ظالمان گمراه و بی دولتان روسیاه ستادن تا در دور ازین¹ پادشاه عادل نباشد از آن گونه شیران عادل چون این حال بدین منوال مشاهده افتاد، ازین طرف ناره غضب خسروانه و شعله حیت پادشاهانه اشتعال یافت، نظم:

چو از دشمنان آگهی یافت شاه بفرمود تا گشت حاضر سپاه
سپاهی چو مور و ملخ بی شمار دلبران جنگی و مردان کار
«یلانی دلاور که در رزمگاه بنیزه ربایند از خرچ ماه
و فی الحال عنی الاستعجال در تدارک احوال آن ارذال رسوم لشکر کشی و اسباب
سپاه آرایبی تقدیم فرموده شد، و با لشکر منصور مظفر بطالع سعد و پیروزی
اختر عنان اجتهاد و اهتمام بطرف آن طاعیان باغیان منصرف نموده، نظم:

ای سینه روزگار بر جوش از آتش تیغ آبدارت
چون عزم سفر درست کردی دولت که همیشه باد یارت
پیش از چشم تو میخرامد منزل منزل در انتظارت
سپاهی که از کثرت نه در پیمانۀ عدد گنجد و نه در عقد هیچ محاسب آید، نظم:
بر آمد چپ و راست گرد سپاه نه روی هوا ماند روشن نه ماه
گوش تا گوش جهان کثرت لشکر گرفت، و قاف تا قاف سپاه چون دریا
در جنبش آمد، نظم:

هر کجا موکب تو نهضت کرد بخت چون بندگانش بر ارست
خاک درگاه تو بحکم شرف افسر صد هزار تاجورست

¹ Bununla beraber cümlede bir noksanlık olması muhtemeldir. دور ازین

وبفتحوا « ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره » توکل بر حضرت خالق جلیل کرده و بکسر وقصر آن مخاذیل ذلیل توجه نمود، نظم:

صررت فتح و ظفر معتکف حضرت توست فی غلط رفت تو خود صورت فتح و ظفیری
بعد از قطع منازل و سیر مراحل باقبال و دولت و نصرت و فرصت در
حوالی از زنجان نزول اجلال فرمودند، نظم:

جهان پر شد از ناله کوه نای ز آواز کوس وز زخم در آی
همی رفت لشکر گروها گروه نید دشت پیدا نه دریا نه کوه
از آن طرف هم آن فرقه مهردود واز درگاه حق مطرود بطریق کبر و انانیت
وراه مکر و حیلت بمقابله اقدام نموده، و پای خویش را از دایره ادب و حد مرتبه
خود بیرون نهاده، و باختیار خویش بدام بلا افتاد، و بمذبح فنا رسیده، نظم:
نبرد آزمای ودلیر آمدی ولیکن بچنگال شیر آمدی
بلا را همی حلقه بر در زدی درین ماجزی دست بر سر زدی
الغرض بعد اللتیا واللی چون هر دو لشکر بهم رسیدند، نظم:

دو لشکر برابر کشیدند صف ز کین جگر بزل آورده کف
تو گفتی سپهر و زمان و زمین بشد عرق در چادر آهنین
ز جوش سواران واز گرد خاک پیرده درون شد خود تابناک
هوا گفتی از گرد واز آهنست زمین یکسر از گرز واز جوشنست
زمین کوه تا کوه جوشن واران برفتند با گرزهای گران

در حال لشکر منصور مظفر در آن کر وفر اعلام فتح و نصرت بر افراشتند، نظم:

یکی رزم خرم بر آراست شاه کزو خیره شد چشم خورشید ماه
سواران و نیزه چنان مینمود که بر کوه آهن یکی بیشه بود
در آمد ز جای آن سپاه گران تو گفتی که شد کوه و بیشه روان

هزبران پیلتن و دلبران صف شکن که پیوسته بنوک نیزه شهاب را از سپهر ربوده
و همواره بصدمه گرز کوه خاک را با آب فرو برده، در ظلمت شب بزخم خدنگ
موی شکافته، و در روشنایی روز بضراب شمشیر از کوه زرین کمر برده،
تیغهای جانستان از نیام انتقام بر کشیدند، در وقت نیمروز که، مصراع:

هنگام زوال عمر اعداست

و کالبرق الحطائف والريح العاصف بر صف دشمنان زدند، مصراع :

زدند و گرفتند و آویختند

و بنان آسمان کوب سیل خون چون رود جیحون در آن وادی و هامون
روانه گردانیدند، نظم :

چو خورشید تابان ز بالا بگشت	خروش تیره بر آمد ز دشت
بر آمد خروشیدن دار و کوب	درخشیدن خنجر و زخم چوب
ز آواز اسبان و گرد سپاه	نه خورشید تابید روشن نه ماه
بر از ناله کوس شد مغز میغ	پرا از آب شنگرف شد جان تیغ
تو گفتی که الماس مرجان فشاند	چه مرجان که در کین همه جان فشاند
ز بس کوشش و جوشش آن سپاه	بلرزید مهر و نهان گشت ماه

بنوعی آتش جدال و نایره قتال ملتهب گشت ، مصراع :

کآسمان بگرفت انگشت تبحر در دهان

بندگان دلاور و بهادران صفدر که پیوسته بنیزه و تبر پرورده اند، و بشمشیر
شیر خورده، بزخم تبر جوشن گذار زوجی را فرد کردند، و بضرش شمشیر
آبدار فردی را زوج، نظم :

زهر سوی تنگ اندر آمد سپاه	تو گفتی که ابری بر آمد سپاه
که باران او بود شمشیر و تبر	جهان شد بگردار دریای قیر
چرنکیدن گرزّه گاو چهر	تو گفتی همی سنگ یارد سپهر
زنالیدن کوس با کرنای	تو گویی زمین اندر آمد زجای
زمین و هوا گشت از خون و گرد	زمین لاله گون و هوا لاجورد
چو دریای خون شد همه دشت و راغ	جهان چون شب و تیغها چون چراغ
چنان خون گذر کرد از روی چرخ	که شد لعل گون از دگر سوی چرخ

نا گاه صبح نصرت از افق دولت تیغ ظفر بر آورد، و روز همر عدو
بشام ادبار در آمد، و پرتو « و ما النصر الا من عند الله » ظلمت ظلم را بر
مقتضاء « وقد خاب من حمل ظلما » بوسیلت مهابت رایات نصرت شعار فتح
قرین ظفر آثار از روی روزگار بر داشت، نظم :

گوش گردون پر بشارت گشت کز تأیید صبح فیروزی دمید از مطلع امن و امان

بنوعی دمار از آن خاکساران بر آوردند، که دیده چرخ دوار از دار و گیر
آن تیره شد و سمع و بصر روزگار از گیر و دار آن خیره ماند، « جزاء
بما كانوا يعملون » نظم:

چندان بر یخت خنجر تو خون دشمنان کاجزاء خاک تا بثر املگی ترست
گنجشک را تحمل چیدال باز نیست روباه را چه قوت زور غضنفرست¹

و در هنگام هیجا که غبار مهاکب مواکب منصور بر تارک افلاک رسید، و از
ضربات گرز و حسام و زشقات² بنادق و سهام جمعیت عساکر مخدولین را متبدد
و متشتت ساختند، اجل آستین بر زد، و گریبات امل بر گرفت، و در خاک
و خون میکشید؛ دران دم حسن بك دانست که بخت پشت بدو کرد، و نصرت
وظفر روی ازو بگردانید، نظم:

بجست با رخ زرد از نهب تیغ کبود چنانکه برگ خزانی زپیش باد صبا

خود را از مخالب اجل بدر انداخت، و هزیمت را غنیمت دانست، نظم:

کرد آن سیاه کار مملک تو چشم سرخ تا گشت زرد روی و جهان شد برو تباه
و بدان دعوی بی معنی و لاف پر گزاف لشکر خود را طعمه شمشیر تیز کرد،
و خود را با جماعتی « کاهم حمر مستنفره فرت من قسوره » راه گریز گرفت؛
« ولوا مدبرین و كذلك يفعل الله بالظالمین » نظم:

شاهها اساس مملک بتو استوار باد عمر تو همچو دور فلک بر قرار باد
بر مهاکب مراد تو کآن قطب دولتست تا حشر دایرات فلک را مدار باد
جایی که جلوه گاه عروس وظفر بود بر فرق خصم گوهر تیغ نثار باد

و بعضی از آن از جاس عفاریت که دیو از بیم ایشان باس میداشت، و انکاس شیاطین
که زبانیه از ترس ایشان پهراس میخورد مانند خاک بر باد هوا رفتند و از حرارت
آب حیات جان شیرین را با آتش قتال در باختند، نظم:

صد قرن بر جهان گذرد تا زمام مملک اقبال در کف چو تو صاحب قران دهد
هر کو چو تیغ با تو زبان آوری کند قهرت جواب وی بزبان سنان دهد
و باقی لشکر بدخواه هم در آن اضطراب و اضطراب که صولت صرصر آن

1 غضنفرست : غضنفرست N

2 رشقات : رشقات N

کوه را کالفراش المبوث گردانیده، چون کوشش هزاران جان شکار و دلبران با وقار عساکر منصور را که از باس نعره ایشان علت یرقان ضمیمه خفقان آفتاب شده، و روی کیوان از دود آتش سنان شان سیاه گشته، در ابطال واستیصال خود مشاهده کردند، «ولو علی ادبارهم نفورا وکان امرالله قدرا مقدورا» و شرر شرور غرور آن اردال انزال مدبور بزودی انظفا پذیرفت، والحمد لله الذی نصر عبده، واعز جنده، وهزم الاحزاب وحده، نظم:

چشم فلک ندید و نیند بعمر خویش زین فتحها که دولت شهرا میسر است
هر فتح کاسمان نهش منتهاء کار چون بنگری مقدمه فتح دیگر است
و مقرر است که چون کیک با باز بچه زند، هلاک شود، و آهو که با شیر
دز آویزد، شکسته گردد، نظم:

گرچه شاطر بود خروس بچنگ چه زند پیش باز روین چنگ
گرچه شیراست در گرفتن موش لیک موش است در مصاف پلنگ
هر چند خصم بدعاقبت دست زور داشت، اینجا پامال لشکر مظفر شد، نظم:
سپل اگر سنگ را بگرداند چون بدریا رسد فرو ماند
آری هیچ شک نیست، نظم:

خدایی که بالا و پست آفرید بیابا، هر دست دست آفرید
و مخفی نیست که خلاصه غرض و وزیده مقصود آیات فتح شعار ازین حرکت
و نهضت اطفاء شرر شر شیطان و احیاء شعار رونق سلیمان و دفع ظلم ظالمان
و تقویت دین یزدان و قلع اسناس عدوان و ابقاء مراسم عدل و احسان و وقع
بنیان جور و طغیان و اظهار معالم امن و امان و تخریب مواقع فسق و فساد
و تعمیر مواضع صلاح و سداد بود، تا قوام احوال جهان مختل نشود و نظام
افعال جهانیان خراب و مهمل نگردد، نظم:

در کار خصم خفته مشو زینهار هیچ زیرا چراغ دزد بود خواب پاسبان
چون سور و آیات این مکاوحه در اطراف جهان مانند انفاس صبا سایر
شد، و فصول و حکایات این مکاشحه در اکناف زمان همچو تعاقب صباح
و مسا دایر گشت، و روزگار ظفر و نصرت بشرح و بسط جل تفصیل آن
جمال گرفت، و روزنامه اقبال و سعادت باسم و رسم حضرت اعلی الی ان
یرث الله الارض و من علیها مورخ ماند، و مشروحه حال و مصدوقه مقال

بدین منوال بسمع خاص وعام رسید، از هر طرفی غلغله کوس بشبارت از سطح سدس خاک بسقف مقرنس فلک الافلاک رسانیدند، و روان از جان بدل شاد فغان بر آوردند، که «ذلك فضل الله علينا وعلى الناس» نظم:

فحمداً ثم حمداً ثم حمداً وشكراً ثم شكراً ثم شكراً

که آفتاب این سعادت بحکم «وما النصر الا من عند الله» بر آن حضرت تافت، نظم:

ای حکم تو چون قضاء مبهم در زیر نگین گرفته عالم
مشاطه فتح جز بنامت از هم نگشاده زلف پرخم
هر جا که رسیده موکب تو از چرخ شنیده خیر مقدم

چه روشن است که پیوسته همت حضرت پادشاهی جم جاهی ظل الهی - خلد ملکه - بر اعلاء کله حق و نصرت دین اسلام و مصراعات مصالح خلق مقصود است، و علی الدوام و تعاقب الشهور و الاعوام بقلع وقع کفار و زجر و هجر مشرکان اشرار مشغول، و اظهر من الشمس است که هر سال چندین هزار اسپر از کافران رعیت و امیر بتوفیق پروردگار و قوت دین احمد مختار بلاد اسلام آورده میشود، و جمله مقبولیت ایمان سعادت اسلام می یابند، و تا انتهای عالم از توالد و تناسل ایشان مؤمنین و مؤمنات مسلمین و مسلمات میزایند، و بوحدایت حضرت احدیت اقرار می نمایند، نظم:

زهی نظیر تو چشم زمانه نادیده سیاست بسزا گوش چرخ مالیده
خرد که بردو جهان نافداست فرمائش بر آستان تو جز بندگی نه وزریده
بگشته صورت اقبال گرد جمله جهان هزار بار و آنکه در تو بگزیده
محیط چرخ سرآورده است جاه تو را درو بساط مرادات گسترانیده
زسبح سپت نور فتح میتابد چو روشنایی چشم از سیاهی دیده
و الحمد لله تعالی که امروز باز احوال محروسه تو قات بقرار معهود و رسم
مألوف رونقی تمام پذیرفت، و بر قاعده استقامت استمرار یافت، و در حدایق
آن بقعه که چند روزی خار آشوب و فتنه رسته بود گل امن و راحت
دمید، و نسیم امن و استراحت بوزید؛ اهالی آن که در کشاکش آوارگی
و شکنجه بیچارگی حیران مانده بودند، بمقر اصلی بفراغت بال بر فاهیت حال
مراجعت فرمودند، و پشت بدیوار امن و فراغ باز نهادند و در زیر جناح
نجاح و پرو بال اقبال حضرت ذوی العظمة و الاجلال در آمدند، بدست
ظالمان از دامن آن مظلومان کوتاه شد، «فقطع دابر القوم الذین ظلموا

والحمد لله رب العالمين؛ تمامی مفسدان مخذول و منکوب معلول و مغلوب شدند، و هیبت و عظمت شهر یاری خداوندکاری - خلد ملکه - در دل دوست و دشمن قرار گرفت، و ذکر آن تا انتها جهان در آفاق و اقطار عالم سایر و مبسوط بماند، نظم:

جهان آفرین تا جهان آفرید	چنین پادشاهی نیامد پدید
جهان بی وجود شریفش مباد	همیشه بمانا و جاوید شاد
جهانش بکام و فلک یار باد	جهان آفریش نگهبان باد
همی تا جهان باشد او شاه باد	بلند اخترش افسر ماه باد
مبادا بگیتی جز از کام او	همیشه بر ایوانها نام او
درویش بتأیید حق شاد باد	دل و دین واقلمش آباد باد
همیشه باقبال و با تاج و تخت	ز درد و غم آزاد و پیروز بخت

من بعد گرگ گرسنه گرد میش ضعیف نگرده، و جنگل و منقار باز سینه کبک را تعرض نرساند، نظم:

ازین بشارت عالی که ناگهان آمد نسیم عاقب و نغمه امان آمد
عروس امن که بدرفته از کنار همه بعون رحمت حق باز در میان آمد
هزبر ملک بتأیید حق تدارک کرد مضرتی که بتوفات از آن سگان آمد
کنون این صورت اثری از آثار « ولله العزة و لرسوله وللمؤمنین » و فیضی
از انوار « ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون » مشاهده افتاده، نظم:

زمین و زمان خاک پای تو باد	همی بخت پیروزه جان تو باد
چو شستی بشمشیر هندی زمین	با آرام بنشین و رامش گزین
زمانی باندیشه تا چرخ ماه	چو تو شاه نهاد بر سر کلاه
یقین دائم اندر جهان پادشاه	یکی چون تو نهاد بر سر کلاه
بداد و بدائش بتاج و تخت	بعز و بجد و برای و بخت
زمین بنده تاج و تخت تو باد	فلک روشن از رای و بخت تو باد
بفر تو زیر فلک شاه نیست	ترا ماه و خورشید بدخواه نیست
بمدل و بداد و بچود و خرد	زمانه مدام از تو رامش برد
جهان آفرین رههای تو باد	همیشه سر تخت جای تو باد

هیچ شك نیست که شیامت ظلم آن اشقیاء را احاطه کرده، مرکز و علیهم دائرة

السوء و غضب الله عليهم و لعنهم ، گردانیده و ابواب مقاصد و مطالب را بر روی ایشان باز بسته با وجود آنکه قبل ازین بسواری دیاری میگرفتند ، و تختگاهی ولایتی در تحت تصرف می آوردند ، ملوک بلاد عجم را بیلاها مبتلا کرده ، و امراء دیار بکر را بقید اسیری قهر و جفا داده ، و دست باستین ظلم زده ، و در جور و جفا بر رعیت بگشاده ، و روزگار خود را بر غارت بلاد مسلمانان و استرقاقی أحرار مؤمنان مقصور گردانیده ، و أولیة فسق و فساد و سنجق جور و عناد را باسمان رسانیده ، و هب اموال و سفک دماء ضعفا و مسنا کین شعار خود ساخته ، و آتش ظلم و جفا در دل پیر و برنا انداخته ، درین طوفان حوادث حدمان و نوایب مصایب ملوان حضرت شهرباری - خلد الله ملکة و سیر فی بحر السلطنة بلکه که صیت صمصام ارغام پلنگ انتقامش زهره ضرغام غاب را آب کرده ، و صداء آهنگک پنگک ققام عزم رزمش ناله های سبخت از دل سنگین اطواد شاخه بر آورده ؛ اولاد و اکباد مسلمانان و ارزاق و اموال مؤمنان را بشفقت و عاطفت بی گران خویش در ضمان امن و امان داشته ، و مگاید آن فرق ضلالت و مصاید آن گروه جهالت را در تنکیل انداخت ؛ نعوز بالله اگر آفتاب عدل و انصاف از ظلمات جور و اعتساف چهره جمال با کمال را در نقاب بواری داشتی ، طبایع ارکان عناصر تغیر و ضفاء جواهر هوا تکدر پذیرفتی ، رذائل ضواعق و زلازل بر اقطار و امصار عالم نازل گشتی ، و ازین مقال انتقال و ازین مقیاس قیاس توان کرد ، که هر پادشاهی که سایه امن و معدلت و بال لطف و نصفت بر ساکنان بسیط مملکت نگستراند ، و متوطنان خنایه روی زمین و منزویان زوایه دیار دین را بعدل و کرم وجود و نعم در ظل حمایت امن و امان و سایه کنف فضل و احسان خود بر فاقیت حضور و فراغت خاطر مرعی ندارد ، بقهر و غضب سلطان سرادقات ملک ملکوت و سبحان سرارده عظمت و جبروت آفریننده زمان و زمین حضرت عزت رب العالمین گرفتار شود ؛ چرا که حکام و سلاطین و امرا و خواقین بصفه معدلت و احسان و نصفت بموجب « ان الله یأمر بالعدل و الاحسان » مخاطب و مأمورند ؛ و روشن است که منقبت عدل نورست مقتبس از انوار شمعون عالم قدسی ، و بر تویست مکتسب از اشعه شموع ملکوت فردوسی ، که بر جباه نفوس سلاطین جهان و حدود نقوش خواقین زمان لایح و لامع است ؛ چه دوام دین و دولت و نظام ملک و ملت و بقاء جهانداری و بهار شهرباری بامثال نص جهاد و ماثاره امر اجتهاد منوط و ظهور عمارت عالم و طراوت عیش بی آدم و حصول امن و امان و فراغ خاطر علمیان بانصاف و انتقام پادشاه

زمان مضبوط است و مسالك جهان و ممالك جهانيان بصرامت تیغ و رماح
جهانگیر و سواطع قواطع قواضب مستنیر محفوظ و مصون میشود، و بیضه
ربع مسکون و حوزه مملکت و بساط میمون از تسلیب محالب هرمانی عادی
و سموم هجوم رجوم اعادی محروس و مأمون

والحمد لله الملك المنان و علینا الامتنان که امروز وجود پر جود حضرت
شهریاری خداوندگاری - لا زال سحاب نصفته فایضه علی الانام و آثار معدله
باقیه الی یوم القیام - جامع جمیع صفات حمیده و حاوی جمهور کالات پسندیده
است، و بحلیه حله عدالت و زین زبور نصفت متحلی و مزین؛ و آفتاب سپهر
عدالتش بر اطراف و اکناف هر کشور طالع شده، و شهباز آشیان جلالتش
بال قهر و غضب را بر صفحه روزگار دشمنان دین افشاند؛ عار ظلم را بکلی
از عالم بر داشته، و حشم عدل را کما ینبغی بر جهان گماشته؛ پیوسته تخم
احسان وجود کاشته، و همواره دانه مرآت و انصاف پاشته؛ در جهانگیری
و کشورستانی مشهور و معروف و بعزم و جزم کامل و فضل و عدل شامل
مزین و موصوف، دست لحاج نصفتش رقع بقاع اقالیم را بفرزین بند سیاست
از شاهرخ فتنه زمان مأمون گردانیده، و خوانسالار انصاف اعتسافش گرگ را
با میش و باز را با کبک آشتی داده؛ نفس نفیسش متخلق باخلاق حمیده
و خوی لطیفش متصف باوصاف پسندیده، نظم:

ای خسروی که از صفت خلق و خوی تو اندیشه در میان گل و گلشن اوفتاد
من وصف ذات تو بکدامین زبان کنم کز شرح آن زبان خرد الکن اوفتاد
خورشید و مه ز سایه من رشک میرند تا سایه سعادت تو بر من اوفتاد
بفراز سر بافسر شاهی که دشمنت در زیر پای حادته بر گردن اوفتاد
اگر چنانچه صفت فضایل بی غایت در شرح فواضل بی نهایت و تفضل صدقات
و خیرات مقبوله و تمهید ادرارات مبرات مبروره این منبع ایادی بانعام - نصره
الله وایده الی یوم القیام - در صورت تقریر و تصویر و سلك تسطیر و تحریر
آورده شود، حکم «لوکان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر» گیرد، نظم:
و کیف یصبح فی الأفهام شیء اذا احتاج النهار الی دلیل

اکنون سبب جلوه این عروس بکر و غرض از تزیین این طاوس فکری
آنکه چون بهترین وقتی و خوبترین ساعتی در پایه سریر اعلی - اعلاء الله -
عرض یابد، باشد که به عین عنایت و نظر قبول و مرحمت مشرف و مزین
شود، و چون صیت سایر و ذکر دایر حضرت اعلی - لازل عالیاً - باطراف

و اکناف بلاد و اقاصی و ادانی عباد وصول پذیرد ، هر چند این ضعیف را
 قد آن لباس و این نحیف را قدرت آن اساس نیست که قدم بر صفحه انشا
 نهاد و قلم بر صفحه املا کشد ، که انشا کردن نه کار هر کسبست ، و املا
 نمودن نه عادت هر خسی ، اما امید هست که چون بشرف مطالعه حضرت
 شهریاری خداوندگاری - خلد ملسکه - مشرف و مفتخر گردد ، مرغوب مطالعه
 اهل فضل و کمال و محبوب ره روان کوی افضال گردد ، که برگ خزان نو
 باوه رزان اگرچه روی بانهدام و میل بانهدام دارد ، اما چون به نسیم عنایت
 صبا ملون و معطر شود ، هر آینه مرغوب مجالس احباب و مطلوب موانس
 اصحاب گردد ؛ و حق سبحانه و تعالی پیوسته بقا و ثبات این دولت قاهره و دوام
 و خلود این شوکت باهره ، که ملجاء اصحاب کجالات و ملاذ ارباب موالات
 است ، بر خاص و عام الی یوم القیام از رانی دارد و سایه عالی بر تعاقب ایام
 و لیای باقی و مستدام بمحمد علیه السلام ، نظم :

ایزد چو کارگاه فلک را بکار کرد از کاینات ذات ترا اختیار کرد
 اول ترا یگانه بی مثل آفرید و آنگه رسوم دولت تو آشکار کرد
 عالم زفر شاهی تو ابتهاج یافت آدم بین دولت تو افتخار کرد
 نقاش چرخ را که لقب سعد اکبرست نام تو برتگین سعادت نگار کرد
 هر گوهر مراد که در درج چرخ بود در پای دولت تو سعادت نثار کرد
 دولت عنان ملک بدست تو داده است اقبال بر براق مرادت سوار کرد
 چشم فلک ندید و نیند بعمر خویش زین لطفها که در حق تو کردگار کرد
 نظم :

خسروا عمر و ملک افزون باد چهره دولت تو کلهگون باد
 هر دلی کز محبت تو تهیست از جفاه زمانه پر خون باد
 مرکز آفتاب دولت تو از مدار زوال بیرون باد

امین یا رب العالمین